

و آنها‌که مرگ را در مشت فشرده‌اند

**نگاهی به کتاب**

**آن تک درخت انار / سان انطون**



**مریم طباطبائیها**

**مترجم و منتقد**

دو روی سکه زندگی، قطعا و بی شک مرگ و حیات هستند و در فراسوی زمان و مکان از تلاقی این دو حادثه، وجود انسان و موجودات معنا پیدا می‌کند. سان انطون نویسنده عراقی، از همان دست نویسنده هاییست که این دو مقوله در نوشته هایش همیشه با هم و در کنار هم در تلاش برای تعریف ماهیت زندگی در جریان هستند و می شود تعادل میان این دو الیمان مهم را در آثارش به خوبی درک کرد. کتاب آن تک درخت انار، نوشته سان انطون نویسنده سرشناس عراقی بی شک یکی از آثار تاثیرگذار ادبیات معاصر عرب به حساب می آید. کتابی که روایت آن به زیبایی رنج‌ها، تازدی‌ها و زخم‌های جنگ عراق را با زتاب می دهد. داستان از زبان جواد کاظم، جوان بغدادی که نسل به نسل به شغل غسلی مشغول هستند روایت می شود. جواد بر خلاف میل خانواده‌اش علاقه‌ای به ماندن در این شغل ندارد و به هنر نقاشی روی می آورد. همان چیزی که تمام عمر آن راز مصمیم قلب طلب می‌کرده است. قهرمان داستان دوست دارد تا زندگی متفاوتی با راه و روش آبا و اجدادی اش برای خود بسازد. جواد دلش می‌خواهد تا سایه مرگ را از زندگی‌اش دور کند، بلکه بتواند تعریف روشن‌تر و واضح‌تری از زندگی پیش رو برای خودش داشته باشد، اما در این بین جنگ عراق و آشفته‌گی‌های ناشی از آن همه چیز را دگرگون می‌سازد. جواد پس از مرگ پدرش به شغل خانوادگی‌شان برمی‌گردد و با مرگ به شکلی عمیق‌تر و ناخواسته‌تر مواجه می‌شود. او در درهای میان وظایف خانوادگی، عشق به زندگی و هنر و بار سنگین واقعیت‌های تلخ جنگ گرفتار می‌شود و این دوگانگی و تضاد، زندگی او را دستخوش تغییرات زیادی می‌کند. سان انطون در این روایت از نمادها و نشانه‌ها به شکلی اعجاب انگیز بهره برده است. درخت انار در روایت انطون، نماد زندگی، امید و روبرویی با حقایق زیباری پیرامون اوست. همان درخت انار تنهایی که در باغ خانه پدری جواد قد برافراشته و چون شاهد خاموشی، مرگ‌ها و زندگی‌های اعضای خانواده را نظاره می‌کند. تک درخت خانه جواد، همواره با او نشانی می‌دهد که زندگی استقامت می‌خواهد و صبر و شاید روزی برسد که بشود از میان تمام این بحران‌ها به سلامت گذشت. درخت انار، نماد ریشه‌ها و میراثی‌ست که جواد نمی‌تواند از آن فرار کند و می‌باید با حقایق معنایی آن کنار بیاید. تم اصلی روایت انطون بر تاثیر جنگ در زندگی روزمره و روان انسان‌ها، درگیری سنت و مدرنیته، مرگ و زندگی و روابط متناقض میان آن دو و تلاش برای یافتن معنا در میان آشفته‌گی‌ها و رنج‌های زندگی بشری بنا نهاده‌اند. نگاه فلسفی و شاعرانه نویسنده بسیار که خواننده را مسحور خود بگرداند. تاملات توانسته از این روایت، داستانی گیرا و جذاب شخصیت اصلی درباره موضوع مرگ و زندگی از کلیدی‌ترین بخش‌های این روایت محسوب می‌شود. برداختن به عمق تجربه شخصیت اصلی داستان با زبانی روانشناختی و شاعرانه شاید توانسته تا حد زیادی از تلخی مرگ که در سرتاسر این روایت بر کام شخصیت‌های آن نشسته‌است بکاهد.....
عمو برابرم نوشت، مارکس می‌گوید تاریخ دوبار تکرار می‌شود، یکبار به عنوان تراژدی و یکبار به عنوان کمدی. آنچه اکنون می‌بینیم کمدی است. کسی که باور می‌کرد نخست وزیر عراق از حزب الدعوه و در راس فرقه‌ای مرتجع باشد؛ زمان به شکل عمیقی تاثیر جنگ بر زندگی فردی و اجتماعی را نشان می‌دهد. مرگ‌هایی که به دلیل خشونت جنگ، به امری عادی تبدیل شده‌اند و انسان‌هایی که هویت خود را در میان خرابه‌ها و ویرانه‌های جنگ گم کرده‌اند. جواد در جریان غسل دادن مرده‌ها، پیوندی عمیق‌تر با مرگ پیدا می‌کند. او متوجه می‌شود که مرگ در دنیا پایان زندگی نیست، بلکه بخش جدایی ناپذیری از یک چرخه بزرگ‌تر است. همین امر به او کمک می‌کند تا درکی عمیق‌تر از مقوله زندگی پیدا کند. روایت انطون، شخصیت پردازی‌های بسیار عمیقی دارد و کارا کترهای داستان او همگی می‌توانند در دنیای واقعی و با دغدغه‌های واقعی وجود داشته باشند. بازتاب واقع‌گرایانه زندگی انسان‌ها در میانه زندگی و در مواجهه با مساله پیچیده‌ای چون جنگ، توانسته خواننده را با دنیایی حقیقی و قابل لمس آشنا کند که در آن انسان‌ها همگی از جنس حقیقت هستند. اگرچه ممکن است در بعضی‌از قسمت‌ها ریتم آرام داستان برای خواننده خسته کننده باشد و انطون در بسیاری از بخش‌ها تنها به تاملات روحی و درونی جواد بپردازد اما شاکله کلی داستان از دسترس خارج نشده و روایت را از پیشروی باز نداشته‌است. داستان به طور کلی از زاویه دید جواد روایت می‌شود و تجربه شخصیت‌های دیگر به ویژه زنان در بعضی از قسمت‌ها کمتر مورد توجه قرار گرفته‌است. جغرافیای داستان آن تک درخت انار نه تنها مکان‌های فیزیکی که بغداد مهم‌ترین آن است را شامل می‌شود، بلکه فضای معنوی و روانی داستان را نیزمی‌توان به جغرافیای روایت افزود. بغداد و محیط‌های اطراف آن در این اثر نه صرفا پس‌زمینه، بلکه عنصری حیاتی از روایت هستند که به درک بهتر شخصیت‌ها و مضمون‌های داستان کمک می‌کند.

**یکشنبه**  
**۲۳ | ۱۰ | ۱۴۰۳**  
اربع ۱۲ / آذرماه ۲۰۲۵

سال هشتم  
شماره ۲۰۴

armanmeli.ir

**آرمان‌ملی**

به مناسبت سالمرگ نویسنده و فیلسوف فرانسوی

# آلبر کامو؛ عبور از سه قاره با عشق



**محمد صابری**

**نویسنده و منتقد**



شاید در باور کمتر کسی می‌گنجید که هفتم نوامبر ۱۹۱۳ در شهرک مونودوی الجزایر که در آن زمان از ملحقات فرانسه بود، فرزندی به دنیا بیاید که ۴۴ سال بعد از آن برنده معتبرترین جایزه ادبی دنیا- نوبل - شود؛ فرزندی که هفده سالگی مبتلابه سل می‌شود، در بیست سالگی ازدواج می‌کند، تا پیش از جنگ جهانی دوم به مدت شش سال روزنامه‌نگاری را پیشه می‌کند و در همین اثنا مجموعه مقالات پشت‌ورو را منتشر می‌کند. یک سال بعد مجموعه دوشم تحت عنوان زفاف... در سال ۱۹۴۲ و در گیرودار جنگ خانمان سوز دوم جهانی، بیگانه به کتاب فروشی‌های پاریس راه پیدا می‌کند و نگاه‌های زیادی را به خود جلب می‌کند. دو سال بعد، آن کودک بیمار که حالا در عنفوان جوانی اش است، شاهد قیام ماه اوت مردم دلزده و خسته از جنگ می‌شود و در همان سال- ۱۹۴۴- اولین نمایشنامه‌اش به نام «کالیگولا» به روی صحنه می‌رود. سالی که دوستی‌اش با ژان پل سارتر نیز رقم می‌خورد و تا سه سال بعد ادامه می‌یابد تا آنکه وجود اردوگاه‌ها در شوروی این دوستی ادیبانه را از هم می‌گسلد و کامو به تنهایی راه خود را به سوی دروازه‌های فرهنگ و ادب طی می‌کند تا ۱۹۵۴ که قیام الجزایر اتفاق می‌افتد کامونمایشنامه‌های دیگری را به نام‌های صالحان، در محاصره و... اجرا می‌کند و پس از آن اولین مانیفست خود را تحت عنوان انسان طاعنی روانه بازار نشر می‌کند. در جنگ الجزایر برکنار نمی‌ماند و خواستار آتش‌بس می‌شود. هموطنان فرانسوی این موضع‌گیری او را نمی‌پسندند و در نهایت از جانب هر دو طرف درگیر جنگ از اعتبارش کاسته می‌شود. این در حالی‌ست که سارتر جانب انقلابیون را گرفته‌است. از جنگ دلزده و سرخورده می‌شود و رمان سقوط را چاپ می‌کند و سه سال بعد یعنی سال ۱۹۵۷ به دریافت جایزه ادبی نوبل نائل می‌شود و به سال بعد از آن در یک سانحه رانندگی دنیا را تنها می‌گذارد. از نگاه کامو مهم‌ترین چیز در زندگی آدمی عشق است؛ عشقی پاک، معصوم و در عین حال آزاد. نگاه کامو به عشق نه شبیه مورسوی بیگانه‌است و نه ژان باتیست کلمانس سقوط؛ بلکه نگاهی‌ست نزدیک به زندگی دکتر ریو در «طاعون». با این مقدمه و با خواندن نامه‌های کامو به ماریا کاسارس، می‌توانیم نگاه او به عشق را بیشتر لمس کنیم. یک جهان‌بینی عاشقانه آزاد از قید تعلق خاطرهای زمینی و شامل انبوهی از وسوسه‌های نوشن در هوای آزاد برای معشوقی که تنها و آزادوار دوستش دارد. نامه‌هایی که کامو برای ماریا می‌فرستد، به تنهایی برای درس عشق آموختن به نوموزان از هر قشر و مرتبه‌ای کافی است؛ نامه‌هایی تند و صمیمانه که یادآور نامه‌های جویس به نوراست. او در یکی از نامه‌هایش برای ماریا می‌نویسد: «در طول سال‌ها از اعماق وجودم عشق تو را فریاد کرده‌ام. بعد از آن دیگر تنها لطف‌ت را و نه به آن دست یافته‌ام نه این. در تو با تو برای دیگر زندگی می‌کنم، تند و وحشی دوست دارم.» و یاد ر جایی دیگر می‌نویسد: «خواب دیده‌ام زانو زده‌ام و از بالای محراب ایمانم صدای تو می‌آمد. تو؛ کسی که هرگز به آن شک نخواهم کرد. وقتی از عشق تو در اطمینانم دیگر هرگز به دریا غلبه نمی‌خورم که این قدر زیباست، دریا را مثل خواهر دوست دارم.» کامو زنده بودن را عشق ورزیدن، عمل کردن و رنج بردن، می‌داند و تنها

عامل نگونختی آدم‌ها را غرور شخصی‌شان می‌شمارد. از نگاه او باید عشق داشت؛ عشقی بزرگ و جاودانه؛ چراکه عشق برای نوبدی‌های آدمی می‌تواند همیشه عذر موجهی بترشد. البته که در عشق ورزی کامو، حقایقی تکان دهنده و فوق بشری نهفته است. این اعتراف که عشق وجود را از خودخواهی پاک نمی‌کند؛ بلکه انسان را از آن آگاه می‌کند و اندیشه سرزمین دوردستی را به ذهن می‌آورد که در آن خودخواهی جایب نخواهد داشت، یکی از هزار و یک نهفته در این رمز و راز است. کامو به معشوقه‌های زمینی که برای دوست داشته شدن خواسته و ناخواسته‌تن به تحقیرهای شخصی فریبنده‌ای می‌دهند که همه‌ی زندگی‌شان را تحت الشعاع قرار می‌دهد، برمی‌آشوبد و به درستی می‌گوید «حالا که رفیق‌ی از عشق و دوست داشتن نزد آنان نیست، پس طوری دوست داشته خواهند شد که شبانه روز عواطف و احساساتشان مورد تحقیر قرار گیرد. از همین‌منظر درد عشق را محرومیت و حسرت و دستان خالی می‌داند، شاید تفاوت‌های بارز نگاه فلسفی کامو به عشق با نگاه روان‌کاوانه پروست یکی همین واکاوی ریشه‌های درون آدمی باشد که در مواجهه

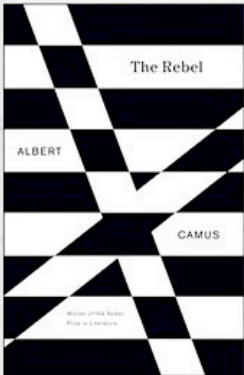
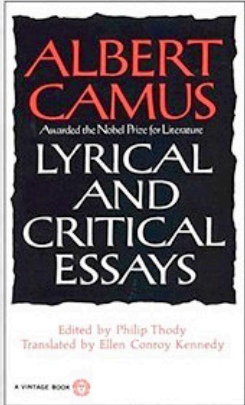
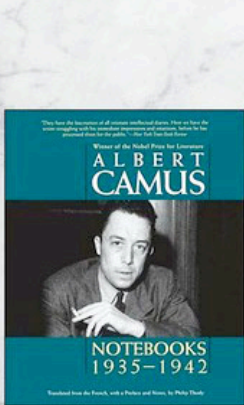
با عشق رفتارهای عجیب و غریب بروز می‌کند و آدم‌ها را به پرتکه‌های زوال شخصیت و هدف می‌رساند. ببینید: «هیچ چیز را نمی‌توان بر عشق استوار کرد. عشق گریز است، عذاب است، لحظه‌ای ست شگفت یا فرافاتان... اما عشق نیست.» و اما انسان عاشقی که ذهن خلاق و پرتکاپوی کامو آن را تصویر و به ما نشان می‌دهد، انسانی‌ست که در این راه انسانی مصمم، استوار و یک دنده‌است؛ آدمی در غل و زنجیر که از لایه‌لای دیوارهای به قطر چندین متر هم می‌تواند عشق بورزد، اما نازک‌ترین لایه در قلب می‌تواند گره‌ن به وظیفه بگذارد و عشق واقعی محال شود. از وجهی دیگر، وجه جنون آمیز عشق را در این می‌بیند که آدم می‌خواهد دست‌وپا و سر و زوای انتظار را از دست بدهد، از این‌منظر عشق را به برستی مرگ؛ یعنی آخر خط می‌داند. کامو می‌گوید: «دوست داشتن کسی به حرف و یا به احساس نیست، به انجام حرکاتی است که عشق می‌انگیزد و می‌توان با آن حرکات از دو یا سه قاره گذشت.» البته نوبیدی حاصل از سرخوردگی حتی قلب کامورا هم از شکست در امان نمی‌دارد؛ جایی‌که با صداپیی خفه‌وار و دردمند فریاد می‌زند که رنج بزرگ، خاطر بزرگ،

کستن فرشته در خانه

## بررسی آثار ویرجینیا ولف و شارلوت برونته از منظر جنسیت

عبارتی دیگر نظریه‌ای دانست که هم در خدمت روح (زن) و هم عقل (مرد) است نظریه‌ای که می‌توان آن را ترکیبی از ویژگی‌های زنانه و مردانه دانست وی آرام با ثبات زیرک دقیق و آگاه از مسائل جنسیتی بود اومی خواست نمادی از روشنگری و واقعیت باشد اما بیشتر پیشگویی‌های اتوبیوایی‌اش به علت برخورداری از خصیصه اندروژنی (برخورداری از ویژگی‌های زنانه و مردانه متفق) از شور و شوق برخوردار نبودند و هر آنچه را که بیان می‌کرد به علت برخورداری از چنین خصیصه‌ای رمان‌های خود از حساسیت‌های زنانه فرار دارد و از این‌منظر در نقطه مقابل با ویژگی‌های مردانه قرار دارد و از این‌منظر دارای ویژگی‌های مشترکی با دیوید هربرت لارنس است هنرمندی که تجسم ولف است. شخصیت‌هایی مانند آقا و خانم رمزی در اثری مانند قانوس دریایی عقلانیت خرد اجبار و عقیم بودن مردانه را در مقابل احساسات‌شاعرانگی عشق و باروری زنانه قرار می‌دهد اگرچه شخصیتی مانند لیلی بریسکو در همان اثر هر دو ی این ویژگی‌ها را به علت هنرش رد می‌کند با این وجود ولف شخصیت‌های قوی را خلق می‌کند که با تازاب دهنده هنر زنانه و مادرانه هستند که خانم رمزی نمونه‌ای از این شخصیت‌ها است. زمانی که ولف به خواهران نویسنده در طول تاریخ می‌نگرد می‌بیند که چگونه زن بودن سبب تضعیف‌شان بوده‌است، اما او به همان سرعت که بر روی نقاط ضعف تمرکز کرد به نقاط قوت آنان توجهی نکرد وی گاه با نگاه اندروژنی به آگاهی زنانه می‌نگریسته و گاه به دیدگاه مردانه و خشم به آنها نگریسته‌است. در کتاب اتاقی از آن خودوی به نوشتار شارلوت برونته بازمی‌گردد می‌نویسد: نگاه ثابت و ترش‌روانه ما نتیجه ظلم و ستم است رنجی سوخته و آتش‌پش که محصل میل و شور ماست عداوتی که در این کتاب به چشم می‌خورد نشان از شکوه‌انهایی دارد که در تنجیدگی درد اسیر بوده‌اند. ولف فکرمی‌کرد که اگر برونته توانسته بود بر خشم خویش غلبه کند این امر محصل آگاهی‌وی از ستمی بوده‌است که به او روا داشته شده بود هرچند که ولف خود را

پدرم خاتمه زندگی من بود. به راستی چه اتفاقی رخ داده بود؟ زندگی بدون نوشتن و کتاب برایش محال به نظر می‌رسید، او احساس می‌کرد که با مرگ پدرش قدرت تخلیش آزاد شده بود و وی توانسته بود فرشته را در خانه بکشد. با این حال ویرجینا می‌دانست که گنجینه‌ای غنی از تجربه‌های زنانه دست نیافتنی در درونش نهفته بود. جوانی‌اش را به یاد آورد، او در مقاله‌اش تحت عنوان پیشه زنان گفته بود: او در باره چیزی فکر کرده بود. وی به بدن و شور زنانه‌اش اندیشیده بود آنچه که گفتنش برای زنان مناسب تلقی نمیشد و مردان با شنیدنش شوکه می‌شدند آگاهی مردان نسبت به آنچه که با وی بیان کرده بود از نگاه مردان مترادف با بارنگیخته شدن وی و قرار گرفتنش در موقعیتی نا آگاهانه و هنرمندانه بود هر چند که مردان احساسات این چنینی را برای خویش محترم و آزاد برمی‌شمارند اما به جای به رسمیت شناختن آن برای زنان و محترم شمردن آن به عنوان نشانه‌ای از آزادی برای زنان آن را تقیح می‌نمایند. همان‌طور که این مقاله نشان می‌دهد ویرجینا ولف به صورت کامل خود آگاهانه از نوشتن درباره تمایلات‌اش خودداری کرد. عدم وجود روابط در نوشته‌هایش یا پیش از این شرح داده شده و از آن دفاع شده و یا حتی این امکان وجود دارد که به عنوان نشانه تقوا یا پاکي خلوص اخلاقی و یا عادی بودن در نظر گرفته شود اما در حقیقت سکوت ولف نشانه انکار است در زمان‌های وی شور و خشم مردانه می‌شود که برای زن بیشتر از آنچه تجربه‌ای زنانه محسوب گردد از روی همدردی و همراهی ست در زمان خانم دالوی زمانی که گلاریسا سالی رامی بوسد گویی که احساسی مردانه را تجربه می‌کند احساسی بسان دیگر ویژگی‌های مردانه نظیر قدرت پر خاشگری و عصیانیت است. احساس می‌کنیم که ولف از انکار این احساس مسرور حال بود. وی از سایه پدرش آزرده و از عدم قدرت او آگاه است نظریه‌ای ولف از پارادوکس رنج می‌برد پارادوکسی که در دو راهی میان بیان تجربیات زنانه و ترس از افشای آنها گرفتار مانده‌است نظریه‌وی رامی‌توان نظریه‌ای زنانه مردانه و یا به



بی‌معنی است همه چیز فراموش می‌شود، حتی عشق بزرگ. تنها ماندن و تنهایی که کامو همیشه از ستایش‌گران آن بوده، شوربختی بزرگی‌ست. اینکه هیچ‌کس را دوست نداشته باشی و نه اینکه هیچ‌کس دوست نداشته باشد، فرق زیادی‌ست بین این دو که کامو آن را به درستی و به وضوح یک آیینه‌ی تمام‌قد در برابرمان می‌گذارد تا خود را در آن به درستی ببینیم که آیا راستی کسی را دوست داریم یا نه؟! و کمی بعد‌تر که به اصالت و عمق معناگونه هستی‌مان بی‌بردی‌م‌ی‌باییم که هیچ‌کس - شاید- شایسته‌ی دوست داشته شدن نیست. کامو آنانی را که ازدواج را نقطه‌ی عطف می‌دانند، خطاب قرار می‌دهد و می‌پرسد؛ شماها که یکدیگر را دوست دارید، بدون آن همدیگر را به درستی ببینید. آیا بجز عشق در ظلمات، عشق دیگری هم هست؟ کامو از اینکه آدم‌ها اصرار دارند مسائل را با هم خلط کنند و از طرف دیگر عشق و خوشبختی‌را، به شدت ناراضی‌است؛ چراکه یقین دارد انسان‌ها مادامی‌که همدیگر را دوست دارند، می‌توانند درک متقابلی از یکدیگر داشته باشند و بعد آن همه چیز نابود می‌شود. «آدم‌هایی که آن قدر خود پسندند که خودشان را درست یا غلط، بی‌نیاز از دیگران می‌دانند. عشق و شناخت را با هم اشتباه می‌گیرند. دیگران حدود خود را می‌دانند، عشقشان یگانه‌است؛ زیرا عشق همه چیز را طلب می‌کند وجود و نه شناخت را.» کامو از اینکه عشق همیشه نیست، رنج می‌برد اما معتقد است که می‌توان تا پایان عمر از کلام آن استفاده کرد. او همیشه سر و صورت عشق را زخمی می‌بیند و به درستی می‌گوید که انسان همیشه از عشق در رنج است، حتی وقتی‌که خیال می‌کند که رنجی نیست. از سویی دیگر تنها عشق ماندگار را عشق مادری می‌داند. می‌گوید: «عشق طبیعی که در نهاد آدمیان است، عشق نیست؛ بلکه صرفاً تصویر آب گل آلوده‌ای است که در آینه‌ی وجودشان افتاده‌است؛ اشتراک ناپایدار منافع دوتن و آفریده‌ای از جنگ و سوداگری‌است.» خالق سیزفک و کالیگولا در باب عشق و فقدان و رنج البته پرسش‌های فلسفی دست نخورده‌ای را نیز طرح می‌کند: «هنوز نمی‌دانم چرا وقتی عاشق کسی می‌شویم آن شخص فوری و با همان عشق، عاشقمان نمی‌شود.» در ادامه معتقد است کسی که فقدان را نمی‌شناسد، از عشق نیز چیزی نمی‌داند. عشق در ادبیات کامو تعریف سلیس و ساده‌ای دارد، گلی‌است که برای ایستادن به هیچ ساقه‌ای نیاز ندارد. راستی برای این گل زیبا چه کرده‌ایم که عمری را به هواخواهی و زیاده‌خواهی گذرانده‌ایم؟